

پیروز سیف‌اله‌پور

خاطرات سرزمین وحی

مطالبی که می‌خوانید، مربوط به اردیبهشت ۷۹ است. وقتی کلاس تمام شد، راهی منزل بودم که اطلاعیه سفر زیارتی حج را بر روی تابلوی اعلانات دانشکده دیدم. مهم‌ترین مطلبی که به چشمم خورد، هزینه سفر بود که در توان من نبود. وقتی به منزل رسیدم، موضوع را با مادرم در میان گذاشتم که متأسفانه ایشان هم کمکی نتوانست بکند. موضوع سفر را با پدرم در میان گذاشتم و ایشان با کمال اشتیاق مشکل من را قابل حل تلقی کرد. از فردای آن روز به دنبال مقدمات ثبت‌نام رفتم. وقتی موضوع را با مسؤول مربوط در میان گذاشتم، اظهار داشتند که مهلت ثبت‌نام به اتمام رسیده است. بی‌نهایت ناراحت شدم و همین امر باعث شد تا ایشان مرا به دفتر مرکزی ثبت‌نام و قرعه‌کشی واقع در دفتر فرهنگ اسلامی دانشکده راهنمایی کنند. من امیدوارانه و باشتاب به سوی



مقصد حرکت کردم، خوشبختانه هنوز قرعه کشی انجام نگرفته بود و به همین دلیل و با اصرار فراوان اسمم را در لیست قرعه کشی قرار دادند. قرار بر این بود که فردای همان روز در نمازخانه قرعه کشی انجام گیرد. روز قرعه کشی حدود یک ساعت به اذان ظهر در نمازخانه حاضر شدم و با خدا راز و نیاز کردم و از صمیم قلب توفیق زیارت را از او خواستم. بعد از نماز، قرعه کشی آغاز شد. گروه‌های مختلف رشته‌های مختلف و سرانجام گروه زبان‌های خارجه که از میان ۱۸ نفر مورد نظر تنها فرد حاضر من بودم.

متأسفانه در میان ۴ انتخاب، اسم من نبود. از قرار معلوم اسم من اصلاً در میان قرعه‌ها نبود، بلکه به‌طور اشتباهی در گروه‌های دیگر قرار گرفته بود. به همین منظور روحانی حاضر در مراسم، خواست که اسم من در لیست ذخیره‌ها قرار گیرد. بالاخره پس از چند روز مطلع شدم که یکی از نفرات اصلی به دلیل پاره‌ای از مشکلات قادر به همراهی کاروان نیست. از این رو در عمل نوبت به من می‌رسید. سرانجام پس از روزها، هفته‌ها و ماه‌ها انتظار، مسئول محترمی چنین اظهار داشت که ما

خود می‌دانیم چه کسی را

جایگزین کنیم. واقعاً لحظات تلخ و دشواری بود و تحملش بس طاقت فرسا. به این نتیجه رسیدم که خواست خداوند این چنین بوده است و ما نیز باید راضی به رضای خدا باشیم. روزهای تلخی را پشت سر گذاشتم تا به سختی توانستم این موضوع را فراموش کنم.

اوایل فروردین ماه ۱۳۸۰ بود که از دفتر بسیج دانشجویی پی‌گیر سفر حج شدم. مسئولان این بخش همچنان در انتظار اطلاعیه به سر می‌بردند، ولی من که صبرم لبریز شده بود، خود به فکر این افتادم که از دفتر فرهنگ اسلامی کسب اطلاع کنم. از قضا مراجعه من به این بخش، مصادف با آخرین روزهای ثبت‌نام حج بود. ثبت‌نام مخصوص افرادی بود که سال پیش در لیست ذخیره‌ها بودند. دیدار مسئولان و دست‌اندرکاران دفتر فرهنگ پس از یک سال در نوع خود برای هر دو طرف جالب بود. از فردای آن روز تلاش خود را در جهت فراهم نمودن هزینه سفر دوچندان کردم و زمان کاری خود را افزایش دادم. از اواخر مردادماه با دوستان و آشنایان خداحافظی کرده و از آنان حلالیت خواستم.

در تاریخ ۸۰/۵/۱۲ برای



وداع با درگذشتگان به همراه خانواده به بهشت زهرا رفتم. در همین روز برای دریافت گذرنامه و مدارک دیگر به ساختمانی واقع در خیابان شکوه مراجعه کردم. رییس کاروان و تنی چند از مسؤولان، مدارک را تحویل دانشجویان دادند و اعلام کردند که متعاقباً تاریخ سفر را اطلاع خواهند داد.

در تاریخ ۸۰/۵/۱۳ به همراه مادرم برای خرید وسایل حج به بازار تجریش رفتیم. خرید لباس احرام و التماس دعای فروشندگان چه دل‌انگیز و زیبا و وصف‌ناپذیر بود. فردای آن روز آرایشگاه رفتم و مانند حاجیان واقعی موهایم را کوتاه کردم (از ته ته!)، شاید دیگر قسمت نشود، شاید دیگر دعوت نشوم. ان‌شاءالله که چنین نباشد. من برای سفر حج می‌رفتم، می‌بایست تعلقات مادی و دنیوی خود را فراموش می‌کردم.

برای من خداحافظی از دوستان و آشنایان فقط برای مدت دو هفته نبود، احساسی عجیب داشتم. از خود بی‌خود بودم و از همه برای همیشه خداحافظی می‌کردم. این عمل من برخی را متعجب و تعدادی را آزرده کرده بود و بعضی نیز از دیدگاه طنز به این مسأله می‌نگریستند

و اظهار می‌داشتند که من جنبه سفر را در سن پایین ندارم!

تاریخ سفر هر روز به تعویض می‌افتاد، ۱۵ مرداد... ۱۶ مرداد... ۱۷... و بالاخره روز سفر:

جمعه ۸۰/۵/۲۶

در این روز هیجان و شور و شوقی فراوان بر من چیره شده بود. سرانجام روز موعود فرارسید. ولی باور کردن آن، چه دشوار بود! پس از غسل روز جمعه، آخرین وسایل را بسته‌بندی کردم. برای حرکت به طرف فرودگاه لحظه‌شماری می‌کردم. در سال ۱۴:۴۵ دقیقه به همراه مادرم منزل را ترک کردیم. تقریباً در ساعت ۱۵:۳۰ دقیقه بود، پس از سپری کردن اوقاتی در فرودگاه و دریافت مدارک باقی‌مانده و کتاب دعا و نوار از مدیر کاروان، از مادرم خداحافظی کردم و به طرف سالن انتظار رفتم. دقایقی بعد از آن، برای پرواز به طرف هواپیما حرکت کردیم. باور کردنی نبود که در حال ترک ایران هستم، آن هم به خاطر زیارت خانه خدا. اکنون ساعت ۲۰:۳۰ دقیقه است و من به اتفاق دوستانم که گویی سال‌هاست همدیگر را می‌شناسیم، بر روی صندلی هواپیما نشستیم. بارها تکرار می‌کردم که این یک رؤیاست.



پیش تر تصور می کردم که وقتی هواپیما پرواز کند، می شود پذیرفت که به زیارت کعبه می روم، ولی اکنون متوجه شدم که حتی زمانی که دست ها را روی خانه خدا گذاشتم و بر آن بوسه زدم، باور کردنی نبود.

شنبه ۲۷ مرداد ۵۱:

در ساعت ۷ به فرودگاه رسیدیم و پس از تحویل چمدان ها سوار بر اتوبوس شده، و به سوی هتل حرکت کردیم. ساعت ۱۱ به اتفاق اعضای کاروان راهی مسجدالنبی شدیم. وقتی وارد محوطه شدیم روحانی کاروان شروع به صحبت کرد. حالتی عجیب به اغلب زائران دست داده بود. اولین روز و اولین اوقات با اولین قطرات اشک مزین شد. به داخل حرم وارد شدم. توقفی بر در خانه حضرت فاطمه کردیم و کماکان اشک می ریختیم، ولی متأسفانه با مخالفت شدید... مواجه شدیم. سپس به زیارت قبر پیغمبر رفتم، چه لحظاتی! زبان از بیان آن قاصر است. نمازهای یومیه را در اوقات خود به جا آوردیم آن هم با چه شور و حالی.

ان شاء الله روزی برسد که با صدای اذان در میهن عزیزمان، همه به طرف مساجد رهسپار شوند.



خداوند حج ما را بپذیرد و زندگیمان به برکت همین زیارت رنگ و بوی خدایی بگیرد، باشد تا خداوند توفیق مجدد را نصیب همه عاشقان زیارت گرداند. بهترین روزهای زندگی را در طول عمر خود در این سفر تجربه کردم و خداوند منان را شاکرم تا این حقیر را به سوی خانه خود خواند، امید به اینکه توفیق یابم تا حرمت این سفر را هر روز بیشتر از پیش نگه دارم، ان شاء الله.





صفحه‌ای قرآن تلاوت کردم، قرائت قرآن در جوار مسجدالنبی حس و حال دیگری دارد. سپس جنب یکی از درهای مسجدالنبی دو رکعت نماز به جا آوردم. پس از باز شدن در مسجد به سرعت به طرف محراب حرکت کردم و فقط توفیق این را یافتم که در صف دوم نماز قرار گیرم. پس از ادای نماز شب و نماز صبح به همراه دیگر دوستانم به هتل بازگشتیم. توفیق دیگری که در این سفر نصیب شد، حضور روحانی عزیز جناب آقای قرائتی بود که با سخنان شیوای خود در طول سفر، خاطرات خوبی را در ذهن نه تنها من، بلکه دیگر زائران به جا گذاشت.

سه‌شنبه ۸۰/۵/۳۰

مثل روزهای قبل، ساعت ۳ صبح به طرف حرم حرکت کردیم و نمازهای مربوط را به جا آوردیم. مهم‌ترین خاطره این روز، دعای توسلی است که به همراه چندتن از زائران و روحانی کاروان، در پایان شب، در جوار قبرستان بقیع برگزار کردیم. هنوز خاطرم هست که روحانی کاروان با جمله‌های خود چگونه دوستان را تحت تأثیر قرار می‌داد. ایشان فرمودند: جوانان! این شب، چهارشنبه، در مدینه در جوار بقیع و شب چهارشنبه

در ساعت ۱۸:۳۰ دقیقه اولین جلسه توجیهی کاروان را با روحانی و مدیر کاروان برگزار کردیم که بسیار مفید بود. ساعت ۳:۳۰ دقیقه بامداد، در حرم پیغمبر نماز شب را به جا آوردم که بسیار دلنشین بود. بعد از نماز صبح به طرف قبرستان بقیع حرکت کردیم، لحظاتی بس عرفانی، روحانی و اشک‌آلود بود و با بارش شدید باران، حال و هوایی دلچسب و زیبا به خود گرفت که هیچ وقت فراموشش نخواهم کرد.

بقیع همچون شهر مدینه مظلوم بود به هر طرف آن که می‌نگریستم، اشک بود و گریه، زیارت ائمه بقیع عقده‌های دل را گشود. روحانی، که گویا از دل همه خبر داشت، با سخنان خود آنان را به خوبی تسکین می‌داد و بارها ما را به یاد ملتمسین دعا می‌انداخت، که مبادا از طرف آنان نایب‌الزیاره نشویم.

بعد از ظهر همان روز بار دیگر به زیارت مسجدالنبی رفتم و به نیت تمام ملتمسین دعا و مشتاقان، چند رکعت نماز به جا آوردم. لحظاتی کوتاه نیز در بازگشت به هتل به بازارچه رفتم.

دوشنبه ۸۰/۵/۲۹

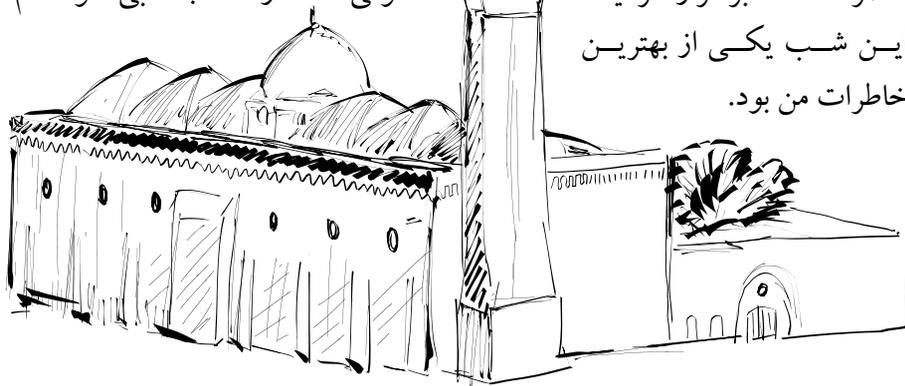
در ساعت ۲ شب بیدار شدم و به طرف قبرستان بقیع به راه افتادم و چند

نمایش بگذاریم که الحق والانصاف این چنین گردید. تقریباً ۳۰ نفر از دوستان به همراه خود، در صف دوم، نماز را بجا آوردیم.

حسن ختام این روز دعای کمیل و سخنان شیوای حاج آقای قرائتی بود که خاطره‌ای زیبا را در ذهن ما برجا گذاشت.

جمعه ۸۰/۶/۲

ساعت ۶ صبح برای خواندن زیارت جامعه به طرف قبرستان بقیع حرکت کردم، همچنین دعای ندبه را در گوشه خلوتی از مسجدالنبی خواندم.



لذا ید معنوی را

با تمام وجود احساس می‌کردم. خود را یکی از خوشبخت‌ترین انسان‌های روی زمین می‌دانستم.

قبل از نماز ظهر، نماز جعفر طیار را با همه دشواری آن بجا آوردم و حالا دیگر نوبت خداحافظی با

بعد در مکه و شب چهارشنبه بعد در ایران هستیم. گفته‌های ایشان هنوز تمام نشده بود که گریه امانان نداد.

چهارشنبه ۸۰/۵/۳۱

در ساعت ۷ صبح برای زیارت دوره آماده حرکت شدیم؛ مسجد فتح، سلمان فارسی، قبا، مسجد حضرت فاطمه و ...

در این روز کل کاروان در یکی از اتاق‌های مشرف به مسجدالنبی گرد هم آمده و مراسم عزاداری جهت شهادت حضرت فاطمه برگزار گردید، این شب یکی از بهترین خاطرات من بود.

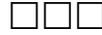
پنج شنبه

۸۰/۶/۱

در ساعت ۲:۳۰ دقیقه صبح به همراه یکی از دوستانم، طبق قرار قبلی، دیگر دوستان را برای نماز صبح بیدار کردیم. هدف ما این بود که اتحادی از شیعه را در صف دوم نماز به



بیغمبر و مسجدالنبی بود. وداعی تلخ و غم‌انگیز! چگونه می‌شود از مدینه دل‌کنند. گر شوق دیدار کعبه نبود، رفتن از مدینه بس دشوار می‌نمود.



ساعت ۴ بعد از ظهر آماده حرکت به طرف مسجدشجره بودیم. وقتی به آنجا رسیدیم برای غسل آماده شدیم. غسل از تمام گناهان.

غسل را به جا آوردیم. لباس احرام را بر تن کردیم و نماز مغرب و عشا را خواندیم. هر لحظه بر احساسم افزوده می‌شد. از خود بی‌خود، گریان، لرزان و پریشان شدم سخن از وصف آن قاصر است. الله اکبر.

خداوند! من کجا هستم، مسجد شجره، آماده برای لیبک، برای زیارت، باورش کنم؟ آیا رؤیاست؟ اگر خواب هستم بیدارم نکنید، گریه بود و گریه از ته دل، هق‌هق کنان لحظات سپری شد تا...

همه کاروان در گوشه‌ای از مسجد گردهم آمدند. قلبم به تندی می‌تپید. روحانی فرمود: عزیزان! در این لحظه همه را ببخشید تا خدا شما را ببخشد، کینه را دور بریزید تا خدا مهر را جایگزین آن کند. شروع به گفتن لیبک کردیم:

«لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ، لَبَّيْكَ لَا شَرِيكَ لَكَ لَبَّيْكَ، إِنَّ الْحَمْدَ وَالنَّعْمَةَ لَكَ وَالْمُلْكَ، لَا شَرِيكَ لَكَ لَبَّيْكَ».

و من همچنان گریه می‌کردم. به داخل اتوبوس رفتم. دوستان من با من صحبت می‌کردند، ولی من فقط گریه می‌کردم. این چه توفیقی است که خداوند نصیب کرده؟! من به کجا می‌روم، آیا لایق آن هستم؟ آیا می‌توانم حرمت حج را نگه دارم؟ ای خدایی که مرا به خانهات دعوت کردی، عنایت کرده، به خودم وا مگذار. می‌ترسم. وظیفه من بعد از این بسیار دشوار است. خدایا! کمکم کن تا از امتحاناتت سربلند بیرون آیم.

این‌ها همه فکریایی بود که در اتوبوس در حال گریه به ذهنم خطور می‌کرد تا این که خوابم برد.

شنبه ۸۰/۶/۳

پس از ساعاتی، به هتل رسیدیم. وسایل را درون اتاق‌هایمان گذاشتیم و به طرف مسجدالحرام حرکت کردیم. پشت یکی از درهای آن، چند لحظه‌ای توقف کردیم تا تمام کاروان با یکدیگر وارد مسجد شویم. باور کردنی نبود که فقط چند گام تا خانه خدا پیش رو داریم، هنوز دقیقاً به خاطریم هست که یکی از دوستان سجده کنان بر زمین و





به‌طور عجیبی شیون و گریه می‌کرد. وارد مسجد شدیم. خیلی سعی کردم از لابه‌لای ستون‌ها خانه خدا را ببینم، ولی نتوانستم، تا این‌که ستون‌ها محو شدند، آری کعبه، خانه خدا، بُهت‌زده شده بودم. خشکم زد، اشک‌هایم یاری‌ام نمی‌کردند، آخر چرا؟ سجده کردیم، صدای ناله و گریه بود. بغض گلویم را می‌فشرده ولی اشکی در کار نبود.

چه خانه‌ای، در عین سادگی زیبا و مجلل، باشکوه و با عظمت! زبان و کلام از بیان آن قاصر است. پس از لحظاتی، حرکت برای طواف شروع شد.

طواف و دعای آن:

چقدر دلپذیر، خوشایند، آرام‌بخش.

نماز طواف:

چه جایی بهتر از آنجا برای ادای نماز. وقتی دست‌ها را برای قنوت بالا گرفته‌ای کعبه را می‌بینی.

سعی صفا و مروه:

در عین دشواری، دلچسب و باشکوه. به یاد مادری که برای نجات فرزند خود تقلا می‌کرد. آری ما جا پای «هاجر» گذاشتیم. تلاشی که او انجام داد عملاً به هدفی که مدنظر او بود نایل نیامد، اما یقین داریم که پروردگار

تلاش‌های مشروع آدمی را

بی‌پاداش نمی‌گذارد. به همین منظور با امداد غیبی این کوشش به آب زمزم و جریان آن انجامید.

سعی صفا و مروه در حقیقت اشارتی به این مطلب است که مسلمانان باید برای ادامه زندگی شرافتمندانه خود، در تمام شؤون حیاتی بکوشند.

تقصیر:

کوتاه کردن قسمتی از مو و ناخن خود، که نشانه پیوستگی به حق است؛ یعنی انسان وقتی به اینجا رسید، احرام، تلبیه، طواف، نماز و سعی را انجام داده است. در اینجا به قصور و تقصیر خود پی می‌برد.

طواف نساء و نماز آن:

پس از تقصیر، هفت دور به نیت طواف نساء پیرامون کعبه چرخیدیم و پس از آن، دو رکعت نماز، پشت مقام ابراهیم به نیت نماز طواف نساء به جای آوردیم.

فلسفه طواف نساء این است که زائران، با طواف نساء اطاعت و وفاداری خود را نسبت به حقوق همسر و خانواده ابراز می‌دارند.

چه لحظه خوشایندی! وقتی که به یکدیگر تبریک می‌گفتیم و با نام «حاجی» یکدیگر را صدا



می‌زدیم. به طرف چاه زمزم رفتیم و لحظاتی را در آنجا به سر بردیم. پس از نوشیدن از آن آب گوارا، برای خواندن نماز، به محوطه مسجد آمدیم. نماز شب را به جا آوردم و با تمام وجود از آن لذت بردم.

در همان لحظاتی که به همراه روحانی کاروان برای نماز صبح لحظه‌شماری می‌کردم، ایشان فرمودند: عزیزان! چشمی که خانه خدا را مشاهده کرده، دستی که خانه خدا را لمس کرده، پایي که بر روی مسجدالحرام گام نهاده، نباید مرتکب گناه شود.

پس از ادای نماز صبح که خیلی احساس خستگی می‌کردیم، به طرف هتل رهسپار شدیم.

بعد از ظهر، بعد از نماز عصر برای نخستین بار به کعبه بوسه زدیم، چه لحظه باشکوهی بود، احساس آرامش عجیبی داشتم.

با جمعی از دوستان و همراه روحانی برای تلاوت قرآن بعد از نماز عشا در گوشه‌ای از مسجدالحرام گرد هم آمدیم. من نیز آیاتی را تلاوت کردم. به همراه بعضی از دوستان تا پاسی از شب به گفتگو می‌پرداختیم که متأسفانه باعث شد تا نماز صبح روز بعد را در

عزیزان! چشمی که خانه خدا را مشاهده کرده، دستی که خانه خدا را لمس کرده، پایي که بر روی مسجدالحرام گام نهاده، نباید مرتکب گناه شود.





وقت خود بجا نیاورم، و همین امر سخت ناراحتم کرد. ولی باز از این مسأله پندی می‌گیرم که اگر قرار باشد غافل از یاد خدا باشیم مکه و مدینه مورد نظر نیست، چه بسا مؤمنانی فرسنگ‌ها دورتر از خانه خدا ولی نزدیک‌تر از زائران به خدا. من در مکه باشم ولی نماز را به وقت خود ادا نکنم، از دیدگاه خودم این کمال بی‌معرفتی است، اما افسوس و پشیمانی سودی ندارد.

با تمام وجود این مسأله را درس و پندی از خداوند منان می‌دانم که باعث شد من به غرور خود پی برده و تمام تلاش را در جهت رفع آن به کار گیرم.

یکشنبه ۸۰/۶/۴

برای طواف، به نیت تمام ملتمسین، به مسجدالحرام رفتم و روبه‌روی هر رکن ۲ رکعت نماز خواندم. نماز زیر برق آفتاب و در مسجدالحرام، لذتی وصف‌ناپذیر دارد. بعد از آن، میان صفا و مروه، بین دو چراغ سبز، سوره انعام را خواندم. در این روز پس از صرف شام برای حرکت به طرف مسجد تنعیم و احرامی دیگر آماده شدیم. نیت من طواف کردن و نایب‌الزیاره شدن از طرف همه ملتمسین بود و در

آنجا آرزوی زیارت برای

همه مسلمین داشتم. پس از لیک گفتن به سوی مسجدالحرام حرکت کردیم و این بار به تنهایی و با آرامشی بیشتر اعمال را انجام دادم.

دوشنبه ۸۰/۶/۵

در این روز، در جلسه سخنرانی جناب آقای قرائتی شرکت کردم. حضور ایشان در کنار زائران و گفته‌های شیوایشان، گرمابخش محفل معنوی جوانان بود.

شب‌های مکه را در طبقه دوم برای قرائت قرآن به سر می‌بردم، لحظات شیرین و دلپذیری بود، به طور کلی بهترین روزهای زندگانی را طی می‌کردم.

سه‌شنبه ۸۰/۶/۶

در این روز زیارت دوره را در برنامه خود داشتیم که در نوع خود قابل توجه و تأمل بود. غار حرا با عظمت و بزرگی خود بیانگر تلاش‌ها و شب‌زنده‌داری‌های پیامبر بود. آری، این همانجاست که به پیامبر گرامی وحی نازل شد.

چهارشنبه ۸۰/۶/۷

نیمه‌های شب، در طبقه دوم، در حال راز و نیاز و قرائت قرآن بودم که ناگهان صدای گریه مسجدالحرام را فرا گرفت. پایین را نگاه کردم، کاروانی جدید گویا از اصفهان - لهجه



لیک لکم لیک



شماره ۶۰ - تابستان ۸۶
خاطرات سرزمین و می



۲۰۱

به من داد. بارها فکر می کردم که اگر چشم هایم تا روز آخریاری ام نکند و ناله از دل بر نیآورم چگونه تسکین یابم. نماز شب را بجا آوردم. شروع به خواندن قرآن کردم، در حالی که طبقه دوم را دور می زدم، بعد از ظهر به همراه کاروان دعای توسل را خواندیم که خاطره ای زیبا در ذهن ما برجا گذاشت.

پنجشنبه ۸۰/۶/۸

ساعت ۲ شب برای بازدید از غار حرا حرکت کردیم. حدود یک ساعت بعد به آنجا رسیدیم، در بالای غار حرا و در جایی که مناره های خانه خدا معلوم بود، نماز شب را به جا آوردم. به جرأت می توان گفت دلچسب ترین نماز طول

اصفهانی رییس کاروان این موضوع را ثابت می کرد - همه سجده کرده بودند و می نالیدند. و بالاخره همان چیزی که روزها و شبها به انتظار آن لحظه شماری می کردم...

بغضم ترکید و هق هق کنان گریه می کردم. از ته دل. من نیز همانند کاروان جدید گوش به سخنان روحانی می دادم و می گریستم. او می گفت کجا هستید جوانان؟ توفیق کجا را یافتید؟ به چه افتخاری دست یافتید؟ چه بسا افرادی سالها در انتظار زیارت، ولی شما در اوان جوانی دعوت شده اید. لحظات به یاد ماندنی که هرگز از یاد نخواهم برد. خدا را شاکرم که این چنین آرامشی



عمر خود را در آنجا خواندم. امید آن که ایزد منان بار دیگر توفیق آن را به همگی ما عنایت کند، ان شاء الله.

لحظاتی با دوستان گفت و گو کردیم و بارها خداوند را شکر می کردیم. پس از خواندن نماز صبح در غار حرا به هتل باز گشتیم.

جمعه ۸۰/۶/۹

ساعت ۱ شب به طرف مسجد حرکت کردم. بله این آخرین شبی است که توفیق خلوت با خدا را در خانه اش دارم. طبق روزهای قبل، پس از نماز شب و صبح به هتل باز گشتم و مجدداً ظهر هنگام برای نماز به سمت مسجد حرکت کردم. آخرین طواف را در کمال آرامش و در حالی که ازدحام جمعیت بسیار بود، انجام دادم. زیر ناودان طلا و پشت مقام ابراهیم نماز به جا آوردم و برای آخرین بار به کعبه بوسه زدم. خدا حافظی از مکه بس دشوار است، گام ها را یکی پس از دیگری برمی داشتم اما لحظه ای نمی توانستم چشم از خانه خدا بردارم. آیا دوباره دعوت می شوم؟ آیا می توانم حرمت این زیارت را نگه دارم؟ آیا گفته های روحانی کاروان را آویزه گوش قرار می دهم؟

خداوند! این توفیق را به

من بده که حرمت حج را نگه دارم. افتخار من و همسرم زیارت خانه خدا در دوران جوانی است و ازدواجمان را برکت همین سفر می دانیم.

پیش از سفر کتابها و داستانهای متعددی درباره حج مطالعه کردم که یکی از زیباترین آنها داستان فردی بنام شبلی به نقل از امام جعفر صادق علیه السلام بود. مفهوم روایت این است که حج را با تمام وجود انجام دهید، لیبک را از زبان تمام اعضا بگویید، غسل را برای پاکی از هوای نفس انجام دهید و بالاخره این که صرفاً حضور فیزیکی نداشته باشید.

امید آن که خداوند حج ما را پذیرد و زندگیمان به برکت همین زیارت رنگ و بوی خدایی بگیرد، باشد تا خداوند توفیق مجدد را نصیب همه عاشقان زیارت گرداند. بهترین روزهای زندگی را در طول عمر خود در این سفر تجربه کردم و خداوند منان را شاکرم که این حقیر را به سوی خانه خود خواند، امید آن که توفیق یابم حرمت این سفر را هر روز بیشتر از پیش نگه دارم، ان شاء الله.

